

اعدامش کرده بودند، ناچار به سفارت آرژانتین پناهنده شد. نزدیک به دو ماه در آنجا چون زندانی بالقوه بود و در این مدت علل شکست انقلاب را تجزیه و تحلیل می کرد.

رژی دبره^۱ بعدها نوشت: «برای مردم انقلابی شکست چون سکوی پرش است، و به عنوان سرچشمه نظریه، شکست غمی تر از پیروزی است، زیرا سرشار از تجربه و معرفت است.» ممکن است تلاش «چه» برای عمل کردن در گواتمالا، بینوده بوده باشد، اما کوشیده بود که عمل کند. خود را در آن موقع شکست خورده خوانده و در رنج همه گواتمالانیان شریک دانسته است و «راهی می جست تا برای سرزمینی که خون از آن می چکد آینده ای بسازد.» همانطور که آنتائوس^۲ هر وقت زمین می خورد قویتر برمی خاست، سقوط «چه» سبب شد که بار دیگر، نیرومندتر از گذشته، برخیزد. تفهنا معنی شکست، آمادگی بیشتر برای پیروزی بعد است. از همه مهمتر، این شکست موجب ایمان بیشتر او به مردمی شد که آرنگز به آنان آنچه آن که باید اعتماد نکرده بود تا مسلحشان سازد یا در ساخت سیاسی کشور پذیردشان.

اگر «سیا» پیروزی موقت به نفع سوجدویان آمریکای شمالی در گواتمالا بچنگ آورد، دشمنی کشنده نیز برای آن کشور پرورده برانداخته شدن آشکار حکومتی سومالیست با توطئه سرمایه داری،

1. Régis Debray

۲. Antaeus در اساطیر یونانی، غولی است که از زمین برآمده بود و هر وقت که پایش به زمین می رسید از نو جان می گرفت و برمی خاست. سرانجام هر اکلئوس او را از زمین برداشت و در هوا خفه کرد. م.

«چه» را به مطالعه آثار مارکس و لنین کشانید. گویی همه کینه شخصی که «چه» در مورد دشمنان آرینز، یعنی براندازندگان حکومت و اصلاحات ارضی او، احساس می کرد، در وصفی که مارکس و لنین از روشهای جهانخواری در تاریخ گذشته و معاصر جهان کرده بودند، نشان داده شده بود. کشوری فقیر و استثمار شده، با حکومتی که تلاش می کرد بر سهم توده های مردم اندکی بیفزاید، مورد حمله عمدی قدرتی سرمایه داری و ثروتمند، که سوددهی سهامش بستگی با استثمار این کشور فقیر داشت، قرار گرفته بود. این کار در حکم شاهد مثالی واضح برای کتابی درسی بود درباره بدترین شکل جهانخواری (امپریالیسم) در عمل. در نظر چه گوارا، هم از لحاظ تجربه شخصی و هم از لحاظ مسلک جدیدی که یافته بود، ایالات متحد مظهر خباثت و تبه کاری شد. هیلدا گادتا، همسر اول «چه» می نویسد: «این گواتمالا بود که او را عاقبت به ضرورت مبارزه مسلحانه و بدست گرفتن ابتکار عمل در برابر جهانخواری (امپریالیسم) متقاعد ساخت. زمانی که آنجا را ترک می گفت در این باره خاطری جمع داشت.»

«چه» آنجا را به سوی مکزیک برای مطالعه نظریه های انقلابی ترک گفت. در شهر مکزیکو، که چون گنجشکان در فصل زمستان با عسرت می زیست، دوره کامل آثار مارکس و لنین و اهم نوشته های دیگر متفکران مارکسیست را خواند. خاصه به تعمق در کتابهایی پرداخت که فنون سوق الجیشی نظامی جنگ داخلی اسپانیا را مورد بررسی قرار داده بودند، زیرا، بسیاری از آوارگان آن

جنگ در شهر مکزیکو منزل کرده بودند، شهری که با روی گشاده، باختگان جنگهای خارجی را می‌پذیرفت و با لثامت تمام آنان را تغذیه می‌کرد. «چه»، به سبب فشارگرسنگی و مطالعه و تجربه، تندرستی (رادیکالی) متعهد شد. کندی پیشرفت اصلاحات اجتماعی در مکزیک، که پس از چندین دهه داشتن حکومت انقلابی، لنگ‌لنگان به پیش می‌رفت، نظر او را جلب نکرد. می‌گفت: «انقلاب مکزیک مرده است؛ مدتی است که مرده، حتی ما متوجه مردن آن هم نشده ایم.»

این تندرستی تازه و خشن، «چه» را آماده ملاقات فیدل کاسترو در تابستان ۱۹۵۵ ساخت. کاسترو به سبب رهبری کودتائی نافرجام علیه حکومت خود کامه فولگنسیو باتیستا زندانی و سپس از کوبا تبعید شده بود. وی در جست وجوی گروهی انقلابی بود هم‌پیمان و جانباز، تا بار دیگر برای سرنگون ساختن باتیستا دست بحمله بزند. «چه» در شب نخستین دیدارش با فیدل کاسترو، به هیأت اعزامی به کوبا پیوست. او دومین کسی بود که به جمع می‌پیوست، پس از برادر فیدل کاسترو، راثول. بعدها در این باره «چه» نوشت: «متقاعد کردن من در پیوستن به هر انقلابی بر ضد ظلم، وقت چندانی نمی‌گرفت.» بهای آن، گسستن از ازدواج نخستین بود. به گفته هیلدا گادنا: «من شوهرم را برای انقلاب کوبا از دست دادم.»

زمانی که فیدل کاسترو بر آن شد تا آخرین تکریم را نثار چه‌گوارا سازد، یادآور نخستین دیدارشان شد، اما با زبانی که بیشتر

زاده نتیجه گیریهای بعدی آنها بود؛ زیرا در ۱۹۵۵ هردو هنوز انقلابیانی خیال اندیش و متقن بودند نه فرمانروایان یا کارشناسان انقلابی. چندی پس از آن فیدل به یاد «چه» نوشت:

از روحیه عمیق کینه و بیزاری نسبت به امپریالیسم سالامال بود، نه تنها به سبب آگاهی سیاسی که بسیار گسترده بود، بلکه از آن رو که کمی قبل از پیوستن به کوبانیان شاهد مداخله امپریالیسم جنایتکار در گواتمالا بود با استفاده از مزدورانی که موجب ساقط شدن انقلاب آن کشور شدند. مردی چون «چه» نیاز به دلایل پرداخته نداشت. کافی بود بداند کسانی هستند که مصممند اسلحه بردارند و با این وضع بجنگند؛ کافی بود بداند آزمایشهای اصیل انقلابی و مبین دوستی الهام بخش اینان است. و آنچه گفتم از کافی هم کافی تر بود.

این بود پیشینه مردی انقلابی. نخست، خانواده‌ای که چون آگاهی از بی‌عدالتیهای اجتماعی داشت از دیگر خانواده‌های ممتاز، بریده بود. دیگر مزاج شخصی، که با هوش، پخته، عاصی و لجوج بود. سوم، به‌آوارگی پیمودن سراسر قاره‌ای که حکومت‌های بد بی‌دربی، چنان فقر توده‌گیری بیمار آورده بود که بینی را آزرده و چشم را شرمزده می‌ساخت. سپس علاقه پزشکی به‌درمان میلیون‌ها بیمار علاج‌ناپذیر که همه نشانه‌ها، ریشه بیماریشان را بی‌عدالتی اجتماعی می‌نمود. و بعد تجربه شخصی از سه انقلاب نافرجام: انقلاب بولیویا که به‌سبب توطئه نظامیان از میان رفت؛ انقلاب گواتمالا که تهاجم امپریالیسم نابودش ساخت؛ و انقلاب مکزیک که از سستی و تباهی درون دچار فساد و زوال شد. این تجربه‌ها از پزشکی جوان که طبیعی سرکش داشت، انقلابی آگاه ساخت. «چه» از خشم بردبارانه و

انفعالی، به مقاومتی فعالانه و مؤثر؛ و از مشاهده، به برنامه ریزی؛ دست یافت. همدردی با رنجهای آدمیان در او سیمای فنون سوق الجیشی یافت تا علاج این رنجها را بیابد. برای آنکه «چه» انقلابی تمام عیار شود تنها به انقلابی دیگر نیاز داشت.

۲

جنگ انقلاب کوبا

تقریباً مسلم بود گروهی که از طرف فیدل کاسترو، به کوبا برای برانداختن باتیستا اعزام شده بود، شکست می‌خورد. هشتاد و دو مردی که در کشتی کوچک‌گرانما^۱ نشانده شدند، بد آموزش دیده بودند، و بد تجهیز شده بودند، و ملوانانی بد بودند. هیچ یک نمی‌توانست کشتی را درست براه ببرد؛ همه دریازده شده بودند؛ بیشتر تجهیزات هنگام توفان به دریا ریخت؛ و گروه در محلی غلط، در بلیک^۲—نزدیک سیئرا مائسترا^۳، رشته کوهی در جنوب شرقی کوبا—به ساحل رسید. متفمن بودن فیدل و «چه» و دیگر افراد گروه در اولین هفته‌های ماجرای جنگ چریکی آنان، تقریباً می‌توانست کتاب راهنمایی شود با عنوان «چه نباید کرد» همان طور که به کتاب بعدی «چه»، یعنی جنگ چریکی^۴ می‌توان عنوان «چه باید کرد» داد. با وجود این، اولین خطاهای چریکها اغلب درسهایی هستند برای موفقیت‌های بعدی آنان. همه کارشناسان فنون جنگ چریکی، از آن جمله «چه»، بر این نکته تأکید دارند که مرحله آغاز خطرناکترین

1. Granma

2. Belic

3. Sierra Maestra

4. Guerrilla Warfare

مراحل است، و چند اشتباه کوچک و بخت بد، می تواند تمام گروه را در آغاز عملیات به نابودی کشاند.

نیروی فیدل کاسترو می بایستی در اولین نبرد، در پنجم دسامبر ۱۹۵۶ (۱۳۳۵ ه. ش) در آلمگریا دو پیو^۱ از میان رفته باشد. خبطهایی پی در پی و شوم آنان را به نکت کشانید. اونیورسو سانچز^۲ — که یکی از معدود بازماندگان آن گروه است — حکایت می کند که چگونه پاهایش در پوتینهای نو تاول زده بود؛ و چگونه استراحتگاه آنان در آلمگر^۳ دو پیو در معرض حمله بود؛ و چه سان گذاشته بودند راهنمایان آنان را ترک گوید و به گروهان نظامی باتیستا، که در آن نزدیکی بود محلشان را لو دهد؛ و چگونه ده هواپیما در بالای سر آنان دور می زد بی آنکه چریکها به اهمیت خاص هواپیما کمترین توجهی داشته باشند؛ و چه سان آنان، سلاح از خود دور کرده و پوتین از پا درآورده، استراحت می کردند. نیروهای باتیستا، که بسیار بیش از این جنگجویان متقن حرفه ای بودند، آنان را محاصره کرده تقریباً همه را از پا درآوردند. گروه اصلی کمابیش به دوازده تن تقلیل یافت.

«چه» در کتابی به نام خاطرات جنگ انقلابی کوبا^۳، که با استفاده از یادداشتهایی که طی جنگ برداشته بود نوشته است، تجربه های خود را با چاشنی فراوانی از طنز و فروتنی و انتقاد از خود، توصیف می کند. در نظرش اولین خبطهای جنگ چریکی «هم

1. Alegria De Pio

2. Universo Sanchez

3. Reminiscences of the Cuban Revolutionary War

ضحک بودند و هم بدفرجام. خود او در آنگریا دو پیو زخمی شد، و واکنشش رقت‌انگیز و خلاف شوون سربازی بود. نه چندان عاقلانه، فکر کرده بود که مرده است، حال آنکه معلوم شد حتی زخمش هم سخت نبوده است. مهمترین نگرانی‌اش نجات دادن جان خودش — که اولین وظیفه هر چریک است — نبود، بلکه سی‌خواست شرافتمندانه بمیرد:

دردم به این فکر افتادم: حالا که ظاهراً همه چیز از دست رفته است، بهترین راه مردن کدام است. داستانی قدیمی از جک لندن^۱ را بیاد آوردم که قهرمان آن می‌داند محکوم است که در زمینهای بی حاصل و بیخ‌زده آلاسکا، یخ بزند و بمیرد، ازین رو به درختی تکیه داد و تصمیم گرفت مردانه به‌عمرش پایان بخشد. این تنها تصویری است که بیاد می‌آورم.

رشته تفکر «چه» درباره ادبیات امریکا، با ناسزاهای هوان آلمیدا^۲، که او را برای نجات جان‌ش به‌دویدن واداشته بود، پاره شد. مدتی بعد، «چه» در بولیویا در حالی که به درختی تکیه داده بود دستگیر شد؛ اما این بار پاهایش مجروح شده بود و قدرت حرکت نداشت، و تا هنگامی که تفنگش بر اثر تیر خوردن از دستش نیفتاده بود، تیراندازی می‌کرد.

وقتی «چه» با چهارتن از رفیقانش که جان بدر برده بودند گریخت، میان وظیفه‌اش به‌عنوان پزشک و مسرد انقلابی، انتخابی جانانه کرد. می‌گوید: «شاید اولین بار بود که با مسأله دوپهلوی انتخاب میان حرفه پزشکی و وظیفه سرباز انقلابی، روبرو شده بودم.

1. Jack London

2. Juan Almeida

در برابرم بسته‌ای پر از دارو و جعبه‌ای فشنگ قرار داشت، هر دو با هم، سنگین‌تر از آن بودند که بتوانم با خود ببرم؛ جعبه فشنگ را برداشتم، و بسته دارو را جا گذاشتم. «چه» اولین درسهای چریکی را آموخته بود: برای زنده ماندن چریک، گلوله مهمتر است از شفا یافتن. اما باز هم بایستی خبیطهای بیشتری بکند. همراه چهار تن از رفیقانش در تاریکی به سوی سیثرا مائسترا و میعادگاهی با جان بدر بردگان دیگر، می‌رفتند. با بیاد آوردن مطالبی از اخترشناسی که خوانده بود، با کمک ستاره قطبی گروه را رهبری می‌کرد. چند ماه بعد، پی برد که آن شب ستاره دیگری را به جای ستاره قطبی گرفته بوده است، و رسیدن آنها به محل صحیح، جز حسن تصادف نبوده. از آن پس همیشه قطب‌نمایی در کوله‌پشتی خود داشت.

در محاصره گشتیهای دشمن قرار گرفته بودند و هر پنج تن از گرسنگی رنج می‌بردند، همه امیدشان به کمک دهقانان سیثرا مائسترا بود. و الحق ناامید نگشتند. در کلبه‌ای دهقانی از آنان پذیرائی شاهانه‌ای شد و جمعی از همسایگان ثابت‌قدم برای آنان هدیه می‌آوردند و با آنان ابراز همدردی می‌کردند. در آخرین نبرد «چه» در بولیویا، خاطره این پذیرائی چون خنکای صبح، برایش آرامش بخش بود، پس از هشت‌ماه‌ونیم فعالیت چریکی در بولیویا او درباره دهقانان سرخپوست آنجا توانست چنین بنویسد: «باید برای به‌حرف آوردن آنان شکارشان کرد، زیرا درست مانند جانورانی کوچک هستند.» بی‌شک بدون کمک دهقانان کوبائی، گروه کوچک «چه» تا نفر آخر از میان رفته بودند.

اما هنوز فهرست اشتباههای اول کار کامل نشده بود. گروه «چه» تصمیم گرفت که هشت تفنگ، تمام مهمات، لباسهای نظامی خود و رفیقی بیمار را «به عنوان عمل احتیاطی» در خانه دهقان مهربان بگذارد. آنها امیدوار بودند که در لباس روستائیان راحت تر بتوانند به فیدل کاسترو پیوندند. اما میزبان به آنان خیانت کرد، نه از سر قصد، بلکه به سبب عشق روستائی به شایعه پراکنی. سربازان باتیستا به کلبه جمله بردند و مرد مریض را دستگیر کردند و همه اسلحه ها و تدارکات را بغنیمت بردند. وقتی گروه «چه» با راهنمایی دهقانان به کاسترو رسید، رهبر، آنان را به سبب بی لیاقتی توبیخ کرد. «چه» نوشته است:

«تمام مدت جنگ و حتی امروز، کلمات او هنوز در ذهنم نقش بسته است؛ شما به کیفر خطائی که کرده اید نرسیده اید، زیرا قیمتی که می بایستی در مقابل دها کردن سلاحهای خود در چنین اوضاع و احوالی بپردازید، جانتان بود. یگانه و تنها امید شما به زنده ماندن اگر برخوردی با سپاهیان پیش می آمد، تفنگهایتان بود. جا گذاشتن آنها هم جنایت بود و هم حماقت.»

بعدها، زمانی که «چه» بیمارتر از آن بود که بتواند گروه را همراهی کند، به دهقانی مهربان سپرده شد؛ اما این بار، در جایی نزدیک خانه دهقان گذاشته شد، بی آنکه حتی زن دهقان بداند او آنجاست. «چه» محتاط تر شده بود.

در مورد جان بدر بردگان معدود آلگريا دو پيو، زنده ماندن مایه همه چیز شد. ماه بعد، پنج دهقان به آنان پیوستند، و در اوایل ۱۹۵۷ حمله موفقیت آمیزی به سربازخانه لاپلاتا کردند. بیشتر

جمعیت روستائی هنوز با دو دلی و انتظار برسی برد، و ارتباط با شورشیان بالقوه شهری وجود نداشت؛ اما دست کم کار شروع شده بود. همان طور که فیدل بیان کرده بود، آنان اکنون دوازده تفنگ و یک پیروزی، در برابر هفت تفنگ و صفر پیروزی، در بستانکار حساب منظور داشته بودند. اشتباههای «چه» باز هم تکرار شد. با غرور خاصی، کلاه سرجوخه‌ای را که دستگیر کرده بود، به عنوان نشانه پیروزی، بر سر گذاشت. بعد یک روز که مشغول بازرسی نگهبانان خود بود، چیزی نمانده بود که کلاه به ضرب گلوله از سرش برداشته شود، زیرا نگهبان او را دشمن انگاشته بود.

در ماههای بعد، هسته جنگهای چریکی با محیط سیثرا مائسترا خوگرفت. خائنی در میان آنان بود، اما اهالی محل در حکم سپری بودند برای آنان، گرچه تعداد کمی به آنها پیوستند. همانطور که «چه» بعدها در بولیویا متوجه شد، مشکلترین کار پذیرفتن افراد تازه بود. «چه» می‌نویسد: «در آن زمان، افزایش افراد گروه برای ما بسیار مشکل بود؛ چند تن می‌آمدند، ولی دیگران ترکمان می‌کردند! شرایط جسمانی مبارزه خیلی سخت بود اما مشکلات روحی از آن سخت‌تر.» این تجربه سبب شد که «چه» در کتاب جنگ چریکی بر اهمیت این نکته تأکید کند که در مراحل اول به هیچ روی نباید جانها را به خطر انداخت و بیهوده هدر داد، زیرا، تقریباً هیچ جانشینی برای آنها نمی‌توان یافت.

ماههائی که در سیثرا مائسترا گذشت، بستگی چریکها را به حمایت دهقانان، به آنان آموخت. دهقانان کمی که عملاً به آنان

پیوستند برایشان اهمیت حیاتی داشتند. آنها همیشه قادر بودند از دوستانی که در میان دهقانان دیگر داشتند غذا تهیه کنند، از آنچه در روستاها دهن بدهن می‌گشت در مورد نقل و انتقالات دشمن کسب خبر کنند، و به جنگجویان شهری بیاموزند که چگونه در نواحی روستائی زنده بمانند. آنان پیشاهنگان و جاسوسان و جستجوگران واقعی گروه بودند. یاری می‌دادند تا شبکه‌ای منطقه‌ای از علاقه‌مندان پدید آید تا بتوان افرادی جدید برای دسته چریکها تأمین کرد. هرچه موفقیتها و افسانه «ریشوها» رشد می‌کرد به همان اندازه پشتیبانی دهقانان افزایش می‌یافت. کاسترو شروع کرد به نوعی دولت انقلابی غیرقانونی در بعضی از دهکده‌ها ایجاد کردن، کاری که به‌عنوان علامت هشدار در برابر حمله ارتش نیز بکار رفت.

پشتیبانی دهقانان همانقدر که حساب شده بود، بر آرمانگرایی نیز تکیه داشت. خاطرات «چه» از جنگ کوبا پر است از گزارشهای اعدام دهقانان خبرچینی که دیگر دهقانان آنها را لو داده بودند. نیروی شورشی از دوستان و بی‌طرفان حمایت می‌کرد و با آنان رفتاری منصفانه داشت، اما نسبت به هر کس که به افراد باتیستا کمک می‌کرد، بی‌رحم بود. در بسیاری از مناطق سیثرا مائسترا کمک به دولت خطرناکتر از کمک به شورشیان بود. درست خلاف جنگ بعدی در بولیویا، که «چه» نه می‌توانست دهقانان را در تسلط خود داشته باشد و نه قادر بود آنان را از ترس به سکوت وادارد، و دائم به او خیانت می‌کردند. با این همه، در جنگ کوبا، «چه» درباره دهقانان چنین یادداشت کرده است: «لو دادن ما برای خود آنان با

عذاب وجدان همراه بود، و در هر حال آنها را به خطر می‌انداخت، زیرا که دستگاه قضائی انقلابی سریع عمل می‌کرد.»
 نقش دهقانان در قیام، برای موفقیت گروه کاسترو و درک آن گروه از فلسفه انقلابی، مهم و اساسی بود. «چه» آگاهی رویه‌فزونی چریکها را از اهمیت دهقانان با این بیان شرح می‌دهد:

کم‌کم بیشتر به ضرورت، تغییر قطعی در زندگی مردم پی می‌بردیم. فکر اصلاحات ارضی در ذهن روشن شد، وحدت با خلق از جنبه نظری بدو آمد و به عنصری از هستی ما بدل گشت. گروه چریکی، و طبقه دهقان، کم‌کم درهم آمیختند و توده‌ای واحد شدند، بی‌آنکه بدانیم در راه دراز انقلاب در کدام لحظه چنین شد؛ یا در چه زمان سخن به حقیقت پیوست و ما جزئی از دهقانان شدیم. در مورد خود من، کوششی که برای درمان بیماریهای آنان در سینرا می‌کردم، احساساتی خودجوش و تقریباً شاعرانه را، به نیروئی مبدل ساخت که ارزشی بیشتر و اساسی استوارتر داشت. این ساکنان رنجور و صادق سینرا مائسترا هیچ‌گاه پی نبردند که چه نقشی در ساختن مسلک انقلابی ما داشتند.

این‌گونه تماس با دهقانان بر تمام نظریه شیوه جنگ انقلابی چه‌گوارا اثری ژرف نهاد. تجربه مستقیم و شخصیش در سینرا مائسترا موجب شد که کتاب جنگ چریکی خود را با سه عبارت اساسی آغاز کند، یکی از عبارتها این است: «در کشورهای عقب افتاده امریکائی، مناطق روستائی بهترین میدان جنگ انقلابی است.» علاوه بر این، اصرار می‌ورزد که: «چریک باید اصلاحات ارضی را پرچم خود قرار دهد.» بعد از آن «چه» و دیگر یاران انقلابی کوبائیش تأکید کردند که مدیون نظریه‌های مائو در زمینه جنگ دهقانی نبوده‌اند، و بر این نکته تکیه کردند که حتی این‌گونه نوشته‌های او و کسان

دیگر را نخوانده بودند. تجربه مستقیم، همیشه بهترین معلم «چه» بوده است.

درسی دیگر نیز در اولین روزهای جنگ آموخته شد. کاسترو به سربازان خود تأکید می کرد که تا جایی که ممکن است روشی مردمی با سربازان مجروح دشمن، اسیران، غیرنظامیان و دهقانانی که با دشمن همکاری نمی کردند، داشته باشند. نتیجه این شد که شهرت چریکها، نقطه مقابل وحشیگریهای کاملی جلوه کند که به وسیله مردان باتیستا اعمال می شد. این شهرت کمکی عملی به «چه» بود که از حمله های تنگی نفس شدت رنج می برد. یکبار ناتوانی بدنیش تقریباً تمام گروه کاسترو را بهم ریخت؛ سرانجام مجبور شدند او را جا بگذارند تا با مراقبت دهقانان — که مفتون رفتار مردمی چریکها شده بودند — تندرستی خود را بازیابد. وقتی «چه» کوشید به گروه بپیوندد، چنان رنجور بود که بناچار تفنگش را به جای عصای زیر بغل بکار می برد؛ ده روز طول کشید تا راهی را بیماید که معمولاً یک روزه طی می کرد.

بیرحمی باتیستا در فرو نشانیدن توطئه ای دانشجویی در هاوانا، کمک تازه و مهمی برای سی مرد نیروی چریکی به ارمنان آورد. هجوم دهشتزای ارتش به سئیرا مائسترا آغاز متزلزل شدن همدلی دهقانان بود؛ اما در همان اوان پنجاه جنگجوی دیگر از شهرها به نیروی چریکی پیوستند؛ سی تن آنان مسلح بودند؛ و در ماه مه ۱۹۵۷ (۱۳۳۶ ش) محموله ای از سلاحهای مختلف، مشتمل بر مسلسل و تفنگ خود کار و تفنگ کوتاه سوارنظام و شش هزار جعبه مهمات،

به نیروهای کاسترو تحویل شد. «چه» و شورشیان کار کشته از بدست آوردن این وسیله قدرت بوجد آمدند، هرچند از کم استعدادی جنگجویان جدید نا کام بودند.

پس از چند ماهی زندگی در سیثرا دیگر کار کشته شده بودیم، و در افراد جدید همان نقصهائی را می دیدیم که زمانی، کسانی که از کشتی گرانما پیاده شده بودند داشتند؛ بی انضباطی، ناقوانی در تطابق خود با موانع، نداشتن قاطعیت، نداشتن توانائی در سازگاری با زندگی جدید... بین دو گروه به آسانی تفاوت بسیار دیده می شد؛ گروه ما منضبط بود و بهم فشرده و به جنگ خو گرفته؛ گروه نو رسیده هنوز از کسالت «روزهای اول» رنج می برد؛ به يك وعده غذا در روز عادت نکرده بود، اگر جیره غذایی خوش طعم نبود اعضای گروه اصلاً غذا نمی خوردند؛ بسته بندیهای تازه وادان پر بود از چیزهای نامفید؛ اگر بسته سنگین بود، ترجیح می دادند مثلاً از قوطی شیر غلیظ شده چشم ببوشند تا از حوله - کاری که در حکم خیانت بود به چریک بودن - از این وضع سود جستیم و همه قوطیهای خوداکی را که آنان جا می گذاشتند جمع کردیم.

اما دیری نکشید که نیروهای جدید خود را در نبرد ال اوورو، که «چه» در آن نقشی اساسی داشت، نشان دادند. «مرحله خانه بدوشی» که «چه» در جنگ چریکی درباره آن بحث کرده است، تقریباً پایان یافته بود. افزایش قدرت نیروهای چریکی، در رفتار ارتش باتیستا، و نیز در روحیه خود چریکها، تفاوت بسیار پدید آورده بود. همان طور که «چه» یادآور می شود: «تغییری کیفی پدید آمده بود. حالا دیگر دشمن از ترس روبروشدن با ما از ورود به سراسر منطقه ای کامل اجتناب می ورزید، و نیز ما هم علاقه چندانی به

پريدن در ميان آنان از خود نشان نمي داديم.»

«مرحله خانه بدوشي» چريکها در سيثرا مائسترا مسأله «يا بکش يا شفا بده» بود. افراد معدودی که از آگريا دو پيو جان بدر برده بودند و در آغاز فوق العاده نامناسب مي نمودند بسرعت به جنگجوياني با حمايت بدل گشتند. چه گوارا که ناآندرستي تا حدی ناتوانش کرده بود، باز دمی از تجزيه و تحليل اشتباههای خود و گروهش باز نمي ايستاد. بيشتر نظريه های چريکی بعديش—تشکيل کانون چريکی، زنده ماندن در روزهای اول به هر قيمت که شده است، و توجه خاص به روحیه—نتيجه مستقيم اين مشاهدات بود. بالاتر از همه پي برد که از دهقانان، خواه به صورت همرمز و خواه به صورت تهيه کنندگان مایحتاج چريکها، ستايش کند. هرچند افراد جديد، و سلاحهائی که از شهرها فرستاده می شد، به همان اندازه حياتی بودند. گرچه «چه» بعدها—به دلایل سياسی—کمک آنان را در جهت گسترش نيروهای چريکی کم اهميت جلوه داد.

پيروزی در ال اوورو، که در آن چريکها توانستند در روز روشن، با حمله ای موفق از روبرو، بر سر بازخانه کوچکی تسلط يابند، نقطه عطفی در جنگ بشمار رفت. ارتش باتیستا از پاسگاههائی که در سيثرا مائسترا داشت، عقب نشست و بدین ترتيب منطقه وسیعی را به اختيار شورشیان رها کرد. «چه» بياد دارد که از آن پس دشمن «تنها حمله های پراکنده ای به سيثرا مائسترا می کرد... آنجا در واقع منطقه ای آزاد شده بود. ديگر آن قدرها اقدامات احتیاطی لازم نبود. تا اندازه ای آزاد بوديم که شبها صحبت کنيم يا در نئوهای خود تابی

بخوریم. دستور حرکت داده شد که به دهکده‌های سیثرا روی آوریم و با مردم ارتباط نزدیکی برقرار کنیم.»

اما کامیابی نیز تقریباً به اندازه ناکامی مشکلاتی بیار می‌آورد. نیروهای چریکی دوره رشد مداومی را آغاز کرده بودند که مسائل جدیدی در مورد آذوقه و ملزومات پیش می‌آورد. مرحله دوم جنگ چریکی با ماندگار شدن چریکها در اردوگاههای نیمه‌دائمی آغاز شده بود. در این اردوگاهها، آنها بخشهای خدمات و تدارکات ایجاد کرده و دولتی با مقیاس کوچک بوجود آورده بودند. صنایع کوچک، ایستگاه رادیو و بیمارستان بوجود آمد، قوانینی بتصویب رسید، و نظارت بر اجرای عدالت از طریق دادگاهها به مرحله عمل درآمد، و مبارزه‌ای فشرده برای پرکردن مغزها از اصول عقاید انقلابی شروع شد. وضع معلق جنگ مسلحانه با ارتش باتیستا، حتی به چریکها مجال می‌داد تا با دهقانان و دکانداران روستائی به معامله بعضی محصولات فصلی و ملزومات پردازند. نیروهای یاغی—با هر قصد و نیتی—خود را تبدیل به ارتش منظمی کرده بودند که در سرزمین دوست توقفی موقت کرده باشد.

بیشتر اعتبار این سازماندهی را باید به حساب چه‌گوارا گذاشت. مهارتهای تازه‌یافته او در برنامه‌ریزی، از همین زمان آغاز شد. بعد از نبرد ال اوورو به درجه سرگردی، یا کمانداتته^۱، که بالاترین درجه در نیروهای شورشی بود رسید، و به‌عنوان مسؤول ستون دوم تعیین شد؛ بدین ترتیب از حیث مقام درست پس از خود کاسترو

1. Commandante

قرارگرفت. ایستگاههای رادیوئی باتیستا شروع به بدگوئی از او و از کاسترو و برادرش کردند. روزنامه نگاری به نام انریکه منهسس^۱، که از دسامبر ۱۹۵۸ به مدت چهارماه در سیثرا مائسترا گذرانده بود، موفقیت «چه» را به تشکیل پایگاهی تدارکاتی برای چریکها، تصدیق کرد. وقتی به قرارگاه «چه» رسید بیمارستانی دید با بیست مجروح و دو پزشک؛ کارگاه اسلحه سازی؛ و مغازه خیاطی که از پارچه های سبز زیتونی که از هاوانا فرستاده می شد لباس نظامی تهیه می کرد؛ و نانوائی؛ و ماشین چاپی که مرتباً اخبار روز را بچاپ می رساند. به نظر منهسس تفاوت میان فیدل کاسترو و «چه» آشکار بود. فیدل کاسترو خیالباف بود و سخنگو و همیشه در حال حرکت و طرحریزی؛ «چه» سخن شنوی بود خاموش که پایگاه امنی برای عملیات می خواست، مرد عملی بود که می توانست رؤیاهای کاسترو را تحقق بخشد. کاسترو و «چه» به هم وابسته بودند، اما همان زمان نیز بودند افرادی که همانقدر وفاداری و ستایش برای «چه» احساس می کردند که برای رئیس کویائی خویش.

با وجود این، این دوره از زندگی «چه» کاملاً وقف عملیات آنی نبود. ذهن «چه» نه تنها به پیروزی در جنگ حاضر مشغول بود بلکه سرگرم اصول کلی تمام جنگهای آزادیبخش، و جامعه جدیدی که پس از پیروزی، در کوبا مستقر خواهد شد، نیز بود. رفیقی به نام رافائل چائو^۲ درباره «چه» در آن زمان چنین می نویسد: «اغلب اوقات دیروقت می دیدیم که در ننوی خود نشسته به نوشتن

1. Enrique Meneses

2. Rafael Chao

یادداشت‌های خود مشغول است. تا یادداشت‌هایش را نمی‌نوشت هرگز به استراحت نمی‌پرداخت. بحث را هم خیلی دوست می‌داشت. وقتی همه بخواب رفته بودند، در اردوگاه‌گشتی می‌زد تا شاید یکی را بیابد که بخواهد با کسی صحبتی بکند. عادت داشت که با رائول کاسترو^۱ - کسی که هنوز با بسیاری از عقاید مارکس‌گرایانه «چه» مخالف بود - نامه رد و بدل کند. خود «چه» درمی‌یافت که رشد روشن‌بینی او، یاری است به روحیه خودش و به روحیه چریک‌هایی که زیر نفوذش هستند. می‌نویسد: «آگاهی رهبران و جنگجویان ما روبه‌فزونی بود، برگزیدگان جمع ما، نیاز به اصلاحات ارضی و دگرگون ساختن نظام اجتماعی را - که بی‌آنها کشور نمی‌توانست روی سلامت ببیند - به‌طور عمیقی احساس می‌کردند.»

از سراسر کتاب خاطرات جنگ انقلابی کوبا می‌توان دریافت که مغز متفکر و تحلیلگر او دائم در کار است. بیشتر اندیشه‌های او، که در نوشته‌های مسلکی بعدیش به تحریر درآمدند در آن زمان در حان پیدائی بودند. مفهومی‌هایش از لشکرکشی نیز مسلماً در زمان نبرد سیئرا زاده شده، و در شرحی که از تجربه جنگی خود نوشته است، آمده‌اند. مثلاً، ایجاد کمینگاه در آل اومبریتو^۲ را وصف می‌کند و چنین نتیجه می‌گیرد:

این نبرد به ما نشان داد که، با بودن اوضاع و احوال خاصی، حمله بر متونهای در حال حرکت چه آسان است. و نیز دریافتیم که چه شیوه دستوری است حمله به قسمت مقدم نیروهای در حال حرکت، به قصد کشتن

1. Raul Castro

2. El Hombrito

نفر اول، با چند نفر اول؛ و بدین ترتیب از حرکت بازداشتن تمام نیروهای دشمن. بتدریج، این شیوه جنگی را کامل کردیم و سرانجام از آن چنان دستگاهی ساختیم که دشمن درود به سیرا مائسترا را موقوف ساخت و سربازان دشمن از حرکت در قسمت جلوداد سر باز می‌زدند.

«چه» در تحلیلی پس از شکست در نبردی دیگر، می‌گوید که چگونه غفلت در بهره‌برداری از عنصر غافلگیری، نا کامیهای بزرگ ببار آورد. هیچ‌گاه تنها به توصیف نبرد نمی‌پرداخت، بلکه می‌بایست درسی از آن بیرون بکشد. در حقیقت دو عامی که در بالا یاد کردیم، یعنی کمینگاه و حمله غافلگیرانه، اساس تفکر نظامی او را در جنگ چریکی، و روشش را در نقل و انتقال نیرو در پیکار بولیویا، تشکیل می‌دهند.

فیدل کاسترو با همه حزبهای مخالف در کوبا ارتباط پیدا کرد و به آنها قولهایی داد تا بتواند پشتیبانی آنان را در مخالفت با باتیستا بدست آورد. امید بسیاری به اعتصابی عمومی، که در آوریل ۱۹۵۸ در شهرها آغاز شد، بسته بود. اما شکست این اعتصاب چیزی بالاتر از عقب‌نشینی نظری ببار آورد. روحیه مخالفان باتیستا را خراب کرد، خطوط تدارک و ارتباط میان شهرها و سیرا مائسترا را قطع ساخت، و به تهاجمی از سوی نیروهای باتیستا انجامید، که هدف آن از میان برداشتن چریکها بود در فصل تابستان. ریشه بی‌اعتمادی «چه» به حمایت شهریان از جنگ چریکی را می‌توان در این شکست جنگ کوبا جست. هیچ‌گاه اعتقاد چندانی به نیروی انقلابیان شهری نداشت و معمولاً آنها را سست و ناواقع بین